أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا، انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له، وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

به درس نهم از دروس سیرت مطهره و مشرفه خوش آمدید. در درس هشتم در باره ای هجرت به حبشه صحبت می کردیم. صحبت نمودیم که مسلمانان چطور هجرت کردند و چطور در آنجا استقبال شدند. و چرا (ص) حبشه را بجای غیر از آن انتخاب نمودند. و همچنان در درس گذشته در باره ای عودت مسلمانان از حبشه صحبت نمودیم وقتی که اشاعه را شنیدند که مکه ایمان آورده است. و بعداً عدم دقت در آن خبر معلوم شد. پس دوباره به حبشه برگشت نمودند. و در سرزمین مکه تعذیب بالای مسمانان مستضعفین شدت پیدا کرد. پس اینجا بود که رسول الله (ص) به هجرت دوم به حبشه امر نمودند.

و در این نقطه توقف نمودیم که تصمیم هجرت دوم نسبت به تصمیم هجرت اول بسیار زیاد مشکل تر بود. چرا؟ اولاً بخاطری که قریش حالا در حذر شدند. تمام دروازه های مکه را بسته کردند. فهمیدند که مؤمنان هجرت می کنند. پس در تمام مَخارج و مَداخل مکه محافضان را موظف ساختند. پس خارج شدن مشکل بود. دوم این که بار دوم تعداد زیاد بود. گفتیم که بار اول تعداد شان تنها چهارده نفر بود. یازده مرد و سه زن. یعنی عددِ کمی بود. اینبار نزديك صد نفر از مؤمنان بودند. تخیل کنید. هشتاد و دو نفر از مردان و هژده نفر از زنان. غیر از اطفال. غیر از متاع و اموال يك مهاجر که توقع برگشت را ندارد. و مکه شهر کوچکی بود و آنها کوشش می کردند که از این شهر کوچك فرار نمایند. و خارج شدن صد نفر از آن تمام مکه را به تکان میآورد.

چیز سوم و بسیار زیاد مهم اینکه این بار اسم های برجسته ای هجرت خواهند کرد. خطر خروج این

نام ها تنها بخاطر این نیست که آن نام های ثقیل و بزرگ و یا از بزرگان مسلمانان بودند. بلکه مشکل این بود که آنها از داخل خانه های زعما و بزرگان مکه خارج می شدند. از خانه های بزرگترین مشرکین خارج می شدند و فی سبیل الله به حبشه هجرت می کردند. یعنی وقتی که به اسمای مهاجرین دفعه ای دوم به حبشه ببینید آن اسمای بسیار بیگانه ای هستند.

اسماء برجسته ای مهاجرین به حبشه

مثلاً اسم أم حبیبه بنت ابی سفیان ابن حَرب، زعیم بزرگی از زعمای مکه بود در آنوقت. ابو حُذَیفه بن عُتبه بن رَبیعه. عتبه بن ربیعه هم زعیم بزرگی از زعمای کفر بود. سُهَیل بن عَمرو. طبعاً سهیل مشهور است. یکی از زعمای بزرگ مکه است. او مذاکره کننده در صلح حُدیبیه بود، مشهور است. مشکل سهیل بن عمرو بزرگ بود. به مصیبت بزرگی مصاب شده بود. از خانه اش سه نفر هجرت می کرد. سهله بنت سهیل بن عَمرو، أم کلثوم بنت سهیل بن عَمرو و عبدالله بن سهیل بن عَمرو. سه نفر از خانه اش به حبشه مهاجر می شدند. تخیل کنید موقف او را در این حالت. اسم دیگری، فاطمه بنت صفوان بن أُمَیَه، اکابر مشرکین. صفوان بن أُمیه ایمان نآورد تا بعد از فتح مکه. فِراس، (و توجه کنید که این کیست) فِراس بن النَظْر بن الحارِث. یا الله! النظر بن الحارث همان کسی بود که به فارس رفت و حکایات رستم و اسفندیار را آورد و کوشش می کرد که مردم را از دین الله عز و جل با تمام طریق ممکنه دور نگهدارد. پسر اش با مهاجرین به حبشه میرود. هشام بن العاص بن وائل. العاص بن وائل از اکابر مجرمین بود. و از کسانی بود که قرأن در باره ایشان نازل شد و آنها را لعنت کرد. وقتیکه فرمود تعالی. أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا. آیا دیدی آن را که کافر شد بآیات ما وگفت البته داده شود مرا مال و فرزند (مریم ۷۷). طبعاً هشام بن العاص برادر عَمرو بن العاص (رض) بود. لاکن عَمرو بن العاص هنوز در آنوقت ایمان نآورده بود.

خارج شدن این پسران و دختران از خانه های این زعماء بدون شك زلزله را به پا خواهد کرد. هر

زعیمی از زعمای ایشان مصاب شد. در سر بلندی اش، در زکاوت اش، در حکمت اش، در پیش بینی واقعات، تکان شدید بود برای اهل باطل.

در این وضع دشوار و مشکلات بسیار مغلق و پیچیده رسول (ص) تصمیم هجرت به حبشه را صادر نمودند. و این بار جعفر بن ابی طالب را آمر مهاجرین تعیین نمودند. عملیه ای هجرت به بغرنج ترین صورت و بصورت بسیار پنهانی شروع شد. پلان ها گرفته شده بود. مَداخل و مَخارج شدیداً تحت حفاظت بود. سبحان الله، همه در این کار معاونت کردند. خورد و بزرگ و زن و مرد در به پیروزی رساندن این عملیه ای دشوار تعاون نمودند. و بفضل الله عملیه کامیاب شد. عملیه پیروز شد و از مکه بر اختلاف روایات تقریباً صد نفر یا بیش تر از صد نفر از مردان و زنان و اطفال خارج شدند. با مال و کار آمد راه شان به بحر احمر رفتند و به کشتی ها سوار شدند و بسوی حبشه رفتند. سبحان الله. کفار در دستگیر کردن یکی شان هم موفق نشدند. تخیل کنید، نه حتیٰ یکی از ایشان. یعنی عملیه صد فیصد کامیاب شد. چیزی بود که عقل آن را تخیل کرده نمی تواند. إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا. هر آئینه خدا دفاع می کند از مسلمانان (الحج ۳۸)

و با من موقف کفار را تخیل کنید که وقتی که از خواب بیدار شوند و ببینند که صد نفر خود را از دست داده اند.تخیل کنید آن خلای بزرگی را که این مردان و زنان صالح در عقب بجا گذاشتند. صد نفر تعداد بزرگی است. فکر کنید که مسلمانان در جنگ بدر سه صد و سیزده نفر بودند. یعنی هیچ خانه ای در مکه نبود که از آن پسری یا دختری یا برادری یا خواهری یا غیر از آن خارج نشده باشد. لاکن به فضل الله مسلمین به حبشه رسیدند و نجاشی (رح) بخوبی ایشان را استقبال نمود. او طوری که رسول الله (ص) گفته بودند: مَلِكٌ لَا يَظلِمُ عِندَهُ أَحَدٌ. پادشاهی بود که نزد اش بالای احدی ظلم نمی شد. استقبال اش مانند استقبال نماینده گان اول بود که در هجرت اول به حبشه رفته بودند.

لاکن آیا قریش امر واقعیت را پزیرفتند؟ آیا قریش در باره ای از بین بردن این نبرد طولانی بین ایشان و بین مؤمنین فکر کردند. در این وقت بین شان و مؤمنین صد ها یا هزار ها مایل فاصله پیدا شده است. شاید کسی فکر کند که خلاص قریش استراحت کردند. مؤمنان، کسانی که در مکه از نظام خارج شده بودند رفتند و اوضاع استقرار یافت. لاکن نه، سبحان الله، باید برخورد شود. سنتی است از سنن الله عز و جل. حتیٰ وقتی که مؤمنان مملکت را بکلی ترک کردند. ولی جنگ توقف نخواهد کرد. تا که چه؟ نه تا این که دو باره شما را به مکه بر گردانند یا کدام چیز مُعین دیگری، نه، تنازل یا واگذار کردن اساسی دین است. وَلاَ يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا. و همیشه باشند که جنگ می کنند با شما تا آنکه باز گردانند شما را از دین شما (یعنی اسلام) اگر توانند. (البقرة: ٢١٧)

پس قریش تصمیم گرفتند تا مسلمانان را تا حبشه تعقیب کنند تا باز گردانند آنها را از دین شان. ولو که بین شان و بین آنها هزاران میل هم فاصله باشد. لاکن قریش نمی توانستند به حبشه با لشکر تهاجم کند. حبشه قوی بود و مسافه اش بسیار زیاد دور بود. آن به اضافه ای اینکه بین حبشه و مکه علاقات تاریخی بسیار خوب بود. همه ای اینها سد رسوخ نا پذیر در برابر مقابله ای نظامی قرار گرفت. پس راه حل چه است؟ قریش تصمیم گرفتند نمایندگانی را بفرستند تا از پادشاه حبشه طلب عودت مسلمانان را کنند. یعنی مذاکرات سیاسی بین ایشان و بین پادشاه حبشه. کار بسیار مشکلی بود. بخاطری که پادشاه حبشه بین مردم شهرت داشت که او پادشاهیست که نزد اش بالای هیچ کسی ظلم نمی شود. پس کاری مشکلی است و به حیله گری بزرگی احتیاج داشتند. لاکن قریش با تمام قدرت خود کوشش کردند تا این کار را موفقانه انجام بدهند.

اولاً در رأس نمایندگان دو نفر از مکاره ترین مردان قریش را انتخاب کردند. عَمرو بن العاص و عبدالله

بن ربیعه. این دو نفر رضی الله عنهما طبعاً بعداً اسلام آوردند. لاکن اسلام شان تأخیر نمود. یعنی دیر کشید. طبعاً عَمرو بن العاص در زیرکی و مکر بسیار مشهور بود. و قریش بالایش حساب می نمودند که با ذکاوت خود برای مسلمانان نزد نجاشی حیله ای خواهد کرد. و تنها آن نبود بلکه او رفیق شخصی قدیمی نجاشی هم بود. و فوق تمام این همه، برادر عَمرو بن العاص هشام بن العاص در بین مهاجرین در حبشه بود. سبحان الله، یعنی موضوع به ارتباط عَمرو موضوع شخصی هم تعبیر می شود و نه تنها موضوع سیاسی. و وضع به نسبت سفیر دیگر عبدالله بن ربیعه هم به چنین حالت بود. چون برادرش عباس بن ربیعه (رض) در بین مهاجرین بود. پس این موضوع برایشان نهایت مهم بود. و غیر از انتخاب سفراء به دقت تام، قریش بالای این سفارت اموال زیادی را صرف نمودند.إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ. هر آئینه کافران خرج میکنند اموال خود را تا باز دارند مردمان را از راه خدا. (الأنفال: ٣٦) سبحان الله، قریش نماینده گان خود را با هدیه های گرانبها فرستاد. خصوصاً (جلود) یعنی پوست ها. طبعاً آن نوعی از رشوت برای پادشاه حبشه و برای رجال حکومت در حبشه بود.

خوب، عَمرو بن العاص چه کرد در حبشه؟ با منتهای ذکاوت او مستقیماً نزد نجاشی نرفت. اول نزد بطارقه رفت، بطارقه یعنی رجال دین و بزرگان قوم تحت حکم نجاشی. نزد رجال دین و وزراء و بزرگان قوم رفت. و برای همه ایشان هدیه های بزرگ برد. یعنی به معنای بسیط آنها را خرید. تا آنها همرای عَمرو بن العاص و عبدالله بن ربیعه و ضد مسلمانان باشند. و آن تأثیر انداختن را بالای نجاشی ضمانت می کرد. بعد از ترتیب دادن این معامله نزد نجاشی داخل شد. طبعاً دیدار بین دو دوست بسیار گرم بود. تنها آن نه و لاکن هدیه ای بزرگ را که آورده بود به نجاشی داد. پس فضا برای سخن بکلی مهیاء شده بود. و همه قیمت خود را گرفته بود. و در روی همه لبخند بود. و طرح تماماً همانطوری که عَمرو میخواست پیش می رفت. و هر طوری که عَمرو میخواست صحبت خود را شروع می کرد و او دارای ذکاوت شدید بود. و او کلمات خود را به بسیار دقت انتخاب می کرد. ببینید

که کلام اش بسیار مؤثر است، با وجود این که در سخن گفتن یك دقیقه یا دو دقیقه یا بیش ترین آن از سه دقیقه زیاد تر وقت را نمی گرفت.

چه گفت عَمرو بن العاص؟ گفت:أیها الملك، إنه قد ضوی إلی بلدك غِلمانٌ سفهاء. او پادشاه به مملکت ات غلام های هرزه آمده اند. در حقیقت این یك دروغ بود که عَمرو بن العاص گفت.اکثر مهاجرین از اشراف یعنی شریف زاده گان و از عقلمندان بودند. و نه از غلام های هرزه. لاکن او می خواست که در شأن مسلمانان تحقیر کند. و در اعتقاد اش این بود که نجاشی سخنان غلام های هرزه را بر سخنان نماینده گان رسمی قریش مقدم نخواهد شمرد. و به منتهای ذکاوت چیز بسیار مهمی را گفت. گفت: "فارقوا دین قومهم. این غلام های هرزه از دین قوم خود گشته اند. ولم یدخلوا في دینك، و در دین تو هم داخل نشده اند. یا الله، با ذکاء شدید می خواهد که غیرت نجاشی را تحریك کند که مسلمانان در تصویر عَمرو بن العاص نه حق قوم خود را مراعت کرده اند و نه حق میزبان را که نزدش پناهگنده شده اند. و دیگر این که (و این هم بسیار خطرناك است)، هر کلمه ای را که می گوید بیش تر از یك معنا دارد. چه میگوید؟ وقد بعثَنا إلیك فیهم أشرافُ قومِهِم مِن آبائهم وأعمامهم وعشائرهم لِتَرُدَهُم إلیهم؛ فهم أَعلی بهم عینًا، یعنی اشراف قوم شان از پدران شان و کاکا هایشان و خاندان شان ما را نزدت فرستاده اند تا آنان را نزد شان عودت بدهی. و آنها ایشان را بیش تر می شناسند. توجه کنید که این کلمات به بیشتر از یک چیز اشاره میکند. اولاً می گوید که من از طرف اشراف و رئساء و زعمای مکه آمده ام. یعنی با وجود همه معاملات اقتصادی و هدیه ها و پوست ها، این اشاره ای خفیفی است در تهدید قطع علاقات بین مکه و بین حبشه. ما از سوی زعماء آمده ایم اگر قبول نکنی قطع علاقه می کنیم. موضوع دیگر که این اشراف پدران و کاکاهای ایشان اند. یعنی آنها حق دارند که بالایشان عیب بگیرند.

پس عَمرو بن العاص کوشش می کند که بالای اخلاق نجاشی در فرستادن این اولاد ها برای پدران شان تأثیر بیأندازد.

سوم اینکه به نجاشی می گوید که متوجه باش. شاید در شیرینی سخنان شان فریب خورده باشی. لاکن کسانی که آنها را خوب می شناسند کسانی اند که همرای ایشان برای مدت طولانی زنده گی کرده اند. پس عَمرو بن العاص گفت: فَهُم أعلی بِهِم علماً. یعنی آنها ایشان را بیش تر می شناسند. پس عَمرو بن العاص بطور حیرت آور و بطریق بسیار ذکی صحبت می کند. همزمان از چوکات ادب خارج نمی شود. و مطلب اش در آن بسیار واضح معلوم می شود. و آن عودت دادن مسلمانان به مکه است.

بعد از اینکه موضوع عَمرو بن العاص خلاص می شود و قبل از اینکه نجاشی سخن را شروع کند بطارقه در کلام مداخله می کنند، ورزاء و بزرگان قوم. گفتند: "صَدَقا أَیُها المِلك" یعنی راست گفتند یا پادشاه. یعنی عَمرو بن العاص و عبدالله بن ربیعه راست گفتند. فأسلِمهُم إلیهما، فَلیَرُداهُم إلی قومِهِم وبلادِهِم. آنها را بر این دو نفر تسلیم کن تا آنها را به قوم شان و مملکت شان برگردانند. طبعاً عَمرو بن العاص بسیار خوش شد. همه چیز نظر به پلانش پیش می رود. و تمام آرزوی عَمرو بن العاص این بود که نجاشی مسلمانان را بدون اینکه سخن ایشان را و دلیل و حجت شان را بشنود به مملکت شان برگرداند. بخاطری که عَمرو می دانست که کلام مسلمانان شیرین و قانع کننده است. و قرأن میدانست که آنها اسلحه های دارند که توان مقابله ای آن را نداشت. و مهمترین این اسلحه ها. کریم است

عدل نجاشی و فقه مرحله نزد مهاجرین

عَمرو نمی خواست که نجاشی به کلام مسلمانان گوش بدهد و لاکن نجاشی پادشاهیست که نزد اش بالای هیچ کسی ظلم نمی شود. از عدل نیست که در قضیه ای حکم کنی بدون این که طرف دیگر را بشنوی. این از بسیط ترین قواعد عدل در حکم کردن است. نجاشی در جواب عَمرو و در

جواب بطارقه، مولی ها و محبین عَمرو گفت: نه واللهِ، ایشان را تسلیم نخواهم کرد. (نه به این آسانی)، این قوم به من مجاورت و وصلت جسته اند و به مملکت من آمده اند و مرا از بین دیگران انتخاب نموده اند تا اینکه آنها را بخواهم و در باره ای آنچه که این دو مرد می گویند از ایشان بپرسم. اگر طوری باشند که می گویند. (یعنی غلام های هرزه که از دین پدران خود خارج شده اند و این و آن را کرده اند) آنها را تسلیم خواهم داد و ایشان را به قوم شان عودت خواهم داد. و اگر غیر از آن بود. آنها را از این دو نفر منع خواهم نمود و مجاورت شان را که توسط آن به من وصلت جسته اند تحسین خواهم نمود. سبحان، عدل. نجاشی مسلمانان را خواست. طبعاً مسلمانان می دانستند که عَمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه برای چه آمده اند. موقف خطرناکی است. مسلمانان برای شوری بسرعت جمع شدند و گفتند: به آن مرد چه می گوئید؟ (یعنی به نجاشی) به آن مرد چه می گوئید وقتی که نزد اش رفتید؟

مسلمانان در آن موقف خطر ناك چه گفتند؟ اجتماع کردند که بگویند: والله آنچه را که آموخته ایم و آنچه را که نبی ای ما بر آن ما را امر نموده است می گوئیم هر کسی که باشد. یا الله! لا تبدیل لکلمات الله. در کلمات الله تبدیل نیست. رؤیا یا دیدگاه نزد مسلمانان بکلی واضح است. نه خوف دارند و نه اندیشه. این شعور و احساس تنها نزد مسلمانان است. خوف تنها از پروردگار ماست و بس. این شعور و احساسی بود که مسلمانان آن را داشتند. هیچ نوع اندیشه ای دیگری نداشتند. بخاطری که آنها کلمات الله سبحان و تعالی را می گفتند. خوب، پس که از بین ما حرف بزند؟ مجلس شورای دیگری را درست کردند. و در آخر جعفر بن ابی طالب (رض) را انتخاب نمودند. چرا جعفر را انتخاب نمودند؟

چرا جعفر بن ابی طالب را سخنگوی خود تعیین نمودند؟

اولاً او رئیس نماینده گان در این هجرت و ممثل رسمی آن بود. و قبلاً نجاشی او را ملاقات نموده بود و با او در محاوره آشنائی حاصل نموده بود. دوم این که او ماشاء الله خطیب مُفَوِه یعنی سخنور

بود. و فصاحت و بلاغت خوب داشت. موضوع سوم و بسیار زیاد مهم اینکه او از شریف ترین اشراف نماینده گان بود. طبعاً هاشمی، قریشی بود. و آن جوابی بود برای ادعای عَمرو بن العاص که به نجاشی گفته بود که به مملکت ات غلام های هرزه گریخته اند.

پس مسلمانان برای ملاقات نجاشی رفتند. اجتماع بسیار مهیب بود. نجاشی در وسط اجتماع نشسته است. و در اطراف اش اساقفه و بطارقه و وزراء و بزرگان قوم و رجال دولت بودند. و به طرف دیگر عَمرو بن العاص و عبدالله بن ربیعه و به عقب شان نماینده گان کفار ایستاده بودند. و در طرف دیگر جعفر بن ابی طالب و به عقب اش نماینده گان مسلمان ایستاده بودند. و اجتماع بزرگ شروع شد.

و آن را نجاشی با سؤالی در انتهای وضاحت از مسلمانان افتتاح کرد. و آن سؤال چه بود؟ نجاشی پرسید "ما هذا الدين الذي فارقتم فيه قومَكم، ولم تدخلوا في ديني ولا دين أحد من هذه الأمم؟" یعنی چه است آن دینی که بخاطر آن با قوم تان تبعیض نمودید و نه به دین من داخل شدید و نه به دین دیگری از این ملت ها؟ خوب، در این سؤال چه عجیب بود؟ عجیب این بود که مسلمانان برای نجاشی از دین خود هیچ چیزی نگفته بودند. نه آنها گفته بودند و نه نجاشی پرسیده بود. مسلمانان به این حماست نبودند تا وظیفه ای دعوت نمودن به اسلام را در حبشه به پیش ببرند. بخاطری که هدف مرحله ائی برای مسلمانان در آن وقت حفاظت نمودن دین ایشان بود، در نمایندگی از مهاجرین. چون مهاجرین درك نموده بودند که ضعیف بودند و توانایی شان محدود بود. و نمی خواستند که جبهات جدیدی را به ضد خود باز نمایند. در اثر این مسلمانان موضوع خود را پنهان نمودند و راز خود را حفظ نمودند. یعنی ناحیه ای امنیتی را در این مرحله نسبت به ناحیه ای دعوی اهمیت بیشتر دادند. این است فقه مرحله. و نجاشی (رح) نپرسید. و به همین اکتفاء کردند که آنها مسلمانان هستند و در مملکت شان بالایشان ظلم شده است و به مملکت او آمده اند.

اما اینکه چگونه بالایشان ظلم شد و چرا بالایشان ظلم شد را نپرسید. لاکن حالا وضع به نسبت نجاشی تغییر کرده است. مشکل سیاسی بین او و بین مکه بوجود آمده است. و وضع به نسبت مسلمانان هم تغییر کرده است. حالا سکوت کرده نمی توانند. حالا آنها ممثلین دین اسلام هستند و اگر سخنی بگویند که مغایر حقیقت باشد اسلام بصورت غلط فهمیده می شود. پس سخن در باره ای اسلام باید واضح باشد. شاید مشکل پیدا شود و مشکل بزرگی. لاکن راه خروج از آن چه است؟

خطاب جعفر بن ابی طالب و قوت حق:

چطور از این مشکل خارج خواهند شد؟ بیائید ببینیم که جعفر در کلمه ای خود مقابل نجاشی و وزراء و عَمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه چه می گوید. با ثبات و اطمئنان عالی جعفر بن ابی طالب (رض) پیش شد و خطاب جلیل و با شکوهی را ایراد نمود که اگر به چیزی دلالت کند این خواهد بود که آن حق بود و الله عز و جل آن را در زبان او جاری نمود. و در خطاب خود جعفر بن ابی طالب (رض) کلمات خود را به چندین بخش تقسیم نمود. هر بخش آن برای نکته ای معینی. و آن را بسیار خوب ترتیب داده بود.

در بخش اول گفت:"أيها الملك، كنا قومًا أهلَ جاهليةٍ، نعبدُ الأصنامَ، ونأكلُ الميتةَ، ونأتي الفواحش، ونقطع الأرحام، ونُسيءُ الجوار، يأكل القوي منا الضعيف". او پادشاه، ما مردم اهل جاهلیت بودیم، بت ها را می پرستیدیم، مرده را می خوردیم، فواحش را می آوردیم، و صله ای رحم را قطع می کردیم، و به همسایگان بدی می کردیم، قوی ما ضعیف ما را می خورد. طبعاً حالتی که یك انسان شریف از آن عار می داشته باشد. و دیگر اینکه (توجه کنید) که او واضحاً اشاره می کند که این دو نفر عَمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه هنوز هم در همان صورت خبیث هستند. همان جاهلیتی که جعفر ابن ابی طالب (رض) در باره اش صحبت می کند. موضوع دیگر و بسیار مهم اینکه تمام مشاکلی را که جعفر (رض) در باره ای حال جاهلیت عرض کرد به ظلم تعلق می گیرد. سبحان الله، یا ظلم بالای

خود با عبادت کردن بت ها (إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ) یا ظلم بالای صله ای رحم بواسطه ای قطع ارحام، یا ظلم بالای همسایه بواسط ای بدی کردن برایش، یا ظلم بالای ضعیف بواسطه ای خوردن حق اش. این صورت را تخیل کنید. یا تخیل کنید که این صورت نزد پادشاهی عرض می شود که بالای هیچ کسی نزد اش ظلم نشده است. پیش گفتار جعفر بن ابی طالب بدون شك بالای قلب نجاشی بلکه بالای اساقفه أثر بزرگی گذاشت. پس این قسمت اول از کلام جعفر (رض) بطرف قریش و نماینده گان اش مانند تیر انداخته شد.

در بخش دوم جعفر گفت: "فكنا على ذلك حتى بعث الله إلينا رسولاً نعرف نسبه وصدقه وأمانته وعفافه. پس بر آن بودیم تا وقتی که الله برای ما پیغمبری را فرستاد که نسب او را و صداقت او را و امانت داری او را و پاکدامنی او را می دانیم. یعنی کسی که این دین را آورده است مرد أفّاك و درغگو نیست تا مردم را فریب بدهد. ابداً. هیچ مصلحتی در آن ندارد. و نسب و صدق و امانت داری و عفاف اش را تصدیق می کند. در مقابل این صفات عَمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه نتوانستند یك کلمه هم بگویند تا در نسب یا صداقت یا امانت داری یا در عفاف رسول الله (ص) طعن بزنند. بخاطری که رسول (ص) در مکه فوق همه شُبهات بودند. و دیگر این که فراموش نکنید که نصاری به صفت عام به پیغمبران ایمان دارند. در انجیل و تورات در باره ای پیغمبران سخنان بسیار موجود است. پس سخن گفتن در باره ای پیغمبران چیز عجیب معلوم نمی شد.

بخش سوم بی انتها شگفت انگیز بود. بعد از این که صورت حقیقی جاهلیت را پیش کرد. حالا صورت مقابل آن را پیش می کند و آن صورت اسلام است که آن مرد صادق و امانت کار آن را آورده است. گفت: فدعانا إلى الله لنوحده ونعبدَه، ونخلعَ ما كنا نعبد نحن وآباؤنا من دونه من الحجارة والأوثان، وأمرَنا بصدق الحديث، وأداء الأمانة، وصلة الرحم، وحسن الجوار، والكف عن المحارم والدماء، ونهانا عن الفواحش، وقول الزور، وأكل مال اليتيم، وقذف المحُصَنة، وأمرنا أن نعبد الله وحده لا نشرك به شيئًا، وأمرنا بالصلاة والزكاة والصيام". یعنی پس ما را به الله دعوت داد تا وحدانیت (یعنی یگانگی) او

را بشناسیم و او را پرستش کنیم. و ترك کنیم آنچه را که ما و پدران ما از سنگ ها و بت ها می پرستیدیم. (و این را بشنوید) و ما را به راست گفتن و امانت داری و صله ای رحم و خوبی با همسایگان، توجه کنید به بنای تمام چیز هایکه بر عکس صورتی است که قبل از این آن را ذکر کرده بود) و دست کشیدن از چیز های حرام و دست کشیدن از خون ریختاندن امر نموده است.

و این را بشنوید، و ما را از فواحش و شهادت دادن به نا حق و خوردن مال یتیم و بد نام ساختن مردم منع نموده است. و به ما امر نموده است که تنها الله را بپرستیم و هیچ چیزی را به او شریك نه آوریم. و ما را به خواندن نماز و دادن زکات و گرفتن روزه امر نموده است. و بسیار چیز های دیگر هم گفت. أُم سَلَمه که روایت گر این قصه است می گوید که امور اسلام را برایش شمرد. یعنی چیز های دیگری را هم در باره ای فضائل اسلام برایش گفت.

میخواهم یکجا موقف نجاشی را تخیل نمائیم در حالیکه او این دو صورت متناقض را می شنود. صورت اسلام و صورت جاهلیت. موقف اش چطور خواهد بود؟ و جعفر دروغ نگفته است. و همه ای آن حقیقت بود. باطل در طبیعت خود قبیح و نا پسند است. و اسلام در طبیعت خود زیبا و محبوب است. پس این قسمت سوم کلام جعفر (رض) بود که با بسیار ذکاوت و توفیق آن را پیش کرد. چیزیکه حجم عَمرو بن العاص و عبدالله بن ربیعه را نزد نجاشی (رح) بسیار کوچك ساخت.

بخش چهارم با بیش ترین درجه ای ذکاوت و توفیق بود. جعفر گفت: فصدقناه، وآمنا به، واتبعناه على ما جاء به، فعبدنا الله وحده فلم نشرك به شيئًا، وحرمنا ما حرم علينا، وأحللنا ما أحل لنا. جعفر گفت پس او را باور کردیم، و به او ایمان آوردیم، و او را در آنچه که به ما آورده است پیروی کردیم، پس تنها الله را پرستش کردیم و به او چیزی را شریك نه آوردیم، و حرام ساختیم هر چه را که بر ما حرام کرد، و حلال کردیم آنچه را که بر ما حلال کرد. و تا به حال مشکلی نداشته ایم. لاکن جعفر به نجاشی شروع کرد بگفتن این که عَمرو بن العاص و مردم مکه می خواهند که ما را از این صورت زیبای اسلام به صورت قبیح و نا پسند جاهلیت بر گردانند که در ابتدای سخنانم آن را ذکر کردم.

در تکمیل سخن جعفر بن ابی طالب گفت:"فعدَا علینا قومُنا، فعذبونا وفتنونا عن دیننا، لیردونا إلى عبادة الأوثان من عبادة الله، وأن نستحل ما کنا نستحل من الخبائث". پس قوم ما ما را راندند، (و از آنها دو نفر شان در مقابلت ایستاده اند) و ما را تعذیب کردند، و ما را از دین ما اغوا کردند، تا ما را دو باره به عبادت بت ها برگردانند از عبادت الله، و آن خبائثی را که حلال می شمردیم دو باره برای ما حلال نمایند. یا الله، طبعاً که جعفر (رض) در اینجا نقش زشت کافران را ابراز می کند. و طوری که گفتیم از جمله ای آنها عَمرو و عبدالله بن ابی ربیعه بودند.

و همچنان این صورت، تعذیب نصاری را در فکر حواریین، اصحاب عیسی (ع) می انداخت که در گذشته با همین گونه اسلوب ها و بد تر از آن تعذیب شده بودند. پس جعفر اینچنین نه تنها بالای احساسات نجاشی بلکه بالای احساسات اساقفه که در اطراف نجاشی بودند هم سیطره یعنی کنترول حاصل نمود.

و بیان خود را (رض) با این کلمات حکیمانه ای سیاسی ختم نمود و گفت: "فلما قهرونا وظلمونا وشَقُّوا علینا، وحالوا بیننا وبین دیننا، خرجنا إلى بلدك، واخترناك على من سواك، ورغبنا في جوارك، ورجونا ألاَّ نظلم عندك أیها الملك" یعنی بالای ما جبر کردند و ظلم کردند و زنده گی را بر ما مشکل ساختند، و بین ما و دین ما دیوار ایجاد نمودند، به ملك تو خارج شدیم، و ترا از بین دیگران انتخاب نمودیم، و به همسایگی ات رغبت نمودیم، و امید کردیم که در نزدت بالای ما ظلم نشود او پادشاه. جعفر بدون نفاق و دروغ قیمت نجاشی را بلند برد. و با آن قیمت عدالت را نزد نجاشی بلند برد و قلب اش را کسب نمود. پس در حکم کردن عجله نخواهد کرد و در قضاوت کردن اشتباه نخواهد کرد.

بیان اسلامی و سیاسی مرد تجربه کار انتها یافت. و نتیجه طوری که دیدید پنج تیر بسیار زیاد قوی بود در سینه های کافران. طبعاً واضح بود که نجاشی و اساقفه بسیار زیاد تحت تأثیر جعفر رفته بودند. لاکن نجاشی انسانی بود با عقل بسیار بزرگ. جعفر در باره ای پیغمبر حرف می زد و نجاشی می

دانست که کلام پیغمبران مثل کلام مردم نیست. و می خواهم تأکید نمایم که موضوع این دین جدید برایش اهمیت پیدا کرد. و احتمال زیاد موجود است که او می دانست که در آن زمان پیغمبری مبعوث خواهد شد. طوری که تمام مردم اهل کتاب آن را می دانستند.

جعفر در مقابل نجاشی سوره ای مریم را قرائت میکند:

تمام این همه نجاشی را وادار به این ساخت تا از جعفر بپرسد: هل معك مما جاء به عن الله من شيء؟ آیا از آنچه که از نزد الله آمده است چیزی داری؟ او براستی میخواهد بشنود. جعفر گفت: بلی و جعفر (رض) فکر کرد که چه را از قرأن برای نجاشی و کسانی که همرایش است بخوانم. آیات قرأنی که در مکه نازل شد زیاد است. لاکن سبحان الله به این توفیق بنگرید. صدر آیه ای مریم را انتخاب می کند. سوره ایکه در باره ای عیسی و زکریا و یحیی صحبت می کند، علیهم و علی نبینا افضل الصلوت و تسلیم. سوره ایکه در باره ای سیده مریم و مکانت اش در اسلام صحبت می کند. انتخاب عالی، توفیق از جانب الله عز و جل. و جعفر شروع کرد به خواندن آیات زیبای قرأن برای نجاشی و کسانی که همرایش بودند

گفت: كهيعص * ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا * إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا * قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا * وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا * يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا *كهيعص * این است بیان بخشایش پروردگارتو بر بنده خود زکریا * چون ندا کرد پروردگار خود را (ندای) پنهان *

گفت ای پروردگار من هر آئینه سست شده است استخوان از بدن من و سرم از سفید موئی شعله ور گشته است و نبودم در دعای تو ای پروردگار من بی بهره * و هر آئینه من می ترسم از اقارب

خود بعد از خود و هست زن من نازای پس عطاکن مرا از نزدیک خود وارثی *که میراث گیرد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب و بکن او را ای پروردگار من مرد پسندیده *گفتیم ای زکریا هر آئینه ما بشارت میدهیم ترا بطفلی که نام او یحیی است پیدا نکردیم پیش از این هیچ هم نام او را*.

خاطره های بسیار زیبا که در گوش های نصاری عبور می کند. نصاری شدیداً شروع نمودند به تحت تأثیر رفتن و جعفر (رض) این تأثر را ملاحظه می کند و زدن به رشته های عصاب حساس را ادامه می دهد. وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا * فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا * قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا * قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا * قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا * قَالَ كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا * و یاد کن در کتاب مریم را چون یکسو شد از اهل خود جای به سمت برآمدن افتاب * پس گرفت این جانب از ایشان پرده پس فرستادیم بسوی او روح خود را پس به صورت بشری درست اندام ظاهر شد پیش مریم*گفت هر آئینه من پناه می برم بخدا از تو اگر پرهیز گار باشی*گفت جز این نیست که من فرستادهٔ پروردگار تو ام تا عطا کنم ترا طفلی پاکیزه*گفت چگونه پیدا شود برای من طفلی و دست نرسانیده است بمن هیچ آدمی و هرگز نبودم زناکار*گفت وعدهٔ حق هم چنین است فرمود پروردگار تو که این بر من آسان است و می خواهیم که بسازیم این طفل را نشانه برای مردمان و بخشایشی از جانب خود و هست این مقدمه کاری مقرر کرده شده * (مریم : ۱-۲۲)

قلوب نصاری معجزه را تحمل کرده نتوانست. کلام الله عز و جل را تحمل کرده نتوانست. سبحان الله، نصاری گریه کردند. تخیل کنید! نجاشی گریه کرد و اساقفه گریه کردند. هدیه های عَمرو بن العاص در بین کلام الله و شنوندگان مانع قرار گرفته نتوانست. و برای نجاشی مشکل نبود که تصمیم بگیرد. گفت: إن هذا والذي جاء به موسى (وفي رواية: عيسى) لَيخرج من مشكاةٍ واحدة". این چیزی است

که موسی با آن آمده بود (ودر روایتی: عیسی) از مشکات واحدی خارج میشود. طبعًا آن کلام بسیار مهمی است. آن اقرار نمودن به صدق پیغام و به صدق رسول الله (ص) و به صدق جعفر (رض) و کسانیست که همرایش بودند. بعداً به عَمرو و عبدالله بن ربیعه ملتفت شد و برایشان گفت: انطلقا، فوالله لا أسلمهم إليكم أبدًا. یعنی بروید که والله آنها را هرگز تسلیم شما نخواهم کرد. یا سبحان الله، کامیابی خیره کننده ای برای نمایندگان اسلام. نمایندگان قریش در تجربه ای اول در سر زمین بیطرف شکست فاحشی خوردند.

سبحان الله، عَمرو بن العاص خارج شد و او در منتهای خشم وغضب بود. ضربه ای بزرگی به غرور عَمرو بن العاص بود. نیرنگ باز عرب در آنوقت. و توجه کنید جعفر همدوره ای اولاد عَمرو بن العاص بود. عَمرو بن العاص در وقت این مباحثات چهل و پنج سال عمر داشت. و جعفر بیست و هفت سال عمر داشت. لاکن مسأله مساله ای سن نیست. مسأله مسأله ای حق است. که از حق دفاع می کند و که از باطل.

دسیسه ای عَمرو بن العاص برای مسلمانان در مقابل نجاشی:

لاکن عَمرو بن العاص به آسانی مغلوب نمی شود. در باره ای دوره ای دوم با مسلمانان فکر کرد. این بار دوره ای انتقامی وحشیانه است. در اول می خواست که آنها را به مکه عودت بدهد. این بار بعد از شکست تلخ در مقابل جعفر و مسلمانان تنها به عودت دادن شان به مکه اکتفاء نمی کند. و می خواهد نجاشی را وادار به این بسازد تا مسلمانان را به قتل برساند. و ظاهر است که هدف سفیران قریش این نبود. لاکن ضربه ای که به عَمرو وارد شد این را فراموش کرد که او سفیر است. و او را واداشت تا سلوك خود را بطریق شخصی تغییر بدهد. عَمرو به عبدالله گفت: والله لأنبِّئَنه (النجاشي) غدًا عيبهم عنده، ثم أستأصل به خضراءهم. یعنی والله فردا از عیب شان او را (یعنی نجاشی را) خبر خواهم کرد. بعداً به این وسیله آنها را از بین خواهم برد. تخیل کنید که این کلام عَمرو بن العاص

عبدالله بن ربیعه را ترسانید. مردی که همرایش آمده بود گفت: این کار را نکن آنها ارحام ما اند ولو که با ما مخالفت هم کرده باشند. لاکن عَمرو مجروح شده است. و زخم اش بسیار بزرگ است. به شدت رد کرد. گفت: والله او را (یعنی نجاشی را) خبر می کنم که آنها ادعا می کنند که عیسی بنده است. طبعاً این چیزی است که در حبشه از آن انکار می شود. مردم حبشه از کلیسای اسکندریه پیروی می کنند. یعنی معتقد هستند که مسیح (ع) معبود است و در جسد بشر تَجَسُد نموده است. (تعالی الله عما یصفون) بلند قدر است خدا از آنچه که وصف اش را میکنند. لاکن این اندازه ای حیله و ثقافت عَمرو بن العاص را منعکس می نماید. او رأی مسلمانان را در ارتباط به عیسی (ع) می دانست. و رأی مردم جبشه را در باره اش می دانست. و اطلاع کافی داشت که ممکن در ماموریت خود به آن احتیاج پیدا کند.

روز دوم نزد نجاشی آمد و گفت: أیها الملك، إنهم یقولون في عیسی بن مریم قولاً عظیمًا، فأرسِل إلیهم فاسألهم عما یقولون فیه. یعنی او پادشاه، آنها در باره ای عیسی بن مریم سخن بزرگی میگویند. پس آنها را بخوان و از ایشان بپرس که در باره اش چه می گویند. یعنی من بسیار عادل هستم خودت از ایشان بشنو. طبعاً نجاشی نمی تواند این موضوع را نادیده بگیرد. و خصوصاً با موجودیت اساقفه و بزرگان رجال حکومت. نجاشی مجبور شد مسلمانان را بار دیگر نزد خود بخواند. بیآئید! در باره ای عیسی بن مریم چه می گوئید؟ سیده أمُ سَلَمَه (رض) میگوید: و لم ینزل بنا مثلُها. یعنی مثل این بالای ما نازل نشده بود. طبعاً مشکل بزرگی است. همه بالای نمایندگان اسلامی قهر خواهد بود. نظر نمایندگان اسلامی در باره ای عیسی بن مریم (ع) با نظر مردم حبشه بکلی در تعارض است. و فراموش نکنیم که مسلمانان ضعفاء بی وطن، فراری و در حبشه مسافر هستند. و برایشان در زمین جای دومی وجود ندارد. و عَمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه در انتظار شان اند. اگر نجاشی آنها را رد کند. آنها را با خود به مکه میبرند. مسلمانان مجلس جدیدی برای شوری گرفتند. باید برای هر تصمیمی مشوره شود. به یکدیگر گفتند. چه می گوئید اگر در باره عیسی پرسیدند؟ بعداً گفتند.

با منتهای وضاحت: نقول والله فيه ما قال الله، وما جاء به نبينا، كائنًا في ذلك ما هو كائن. والله در باره اش آنچه را كه الله گفته است و نبی ای ما آن را آورده است ميگوئيم، در مقابل هر كسی كه باشد. اللهُ اكبر! چه تصميم خطر ناكی.

اهل سياست عكسل العمل مسلمانان را بسيار عجيب تعبير نموده اند. آن را انتهار سياسی تعبير نموده اند. لاكن مقياس ها نزد مسلمانان مختلف است. فرق بزرگی موجود است بين مسلمان داعی سياستمدار و بين سياستمداری كه مرجعيتی از شريعت ندارد. پيام يك مسلمان داعی سياستمدار واضح است. و آن اين است كه او دعوت پاك خود را به مردم می رساند. و اين مسأله ای بسيار مهم است. اين مسأله ايست از مسائل عقيده. مسأله ای رب ما عز و جل است. الله است يا مسيح؟ سياستمداری كه مرجعيتی از شريعت ندارد وسايل نزد اش اهميت ندارد. بلكه ميخواهد به نتيجه برسد ولو كه عليه حساب شريعت و عليه حساب اخلاق باشد. غايت و هدف ايشان تُبَرِّر وسيله است. لاكن موقف نزد مسلمانان طوری نبود كه حيرت مانده باشند. بلی خطر ناك بود. ولاكن مُحَير نبود. در باره اش آنچه را كه الله گفته است ميگوئيم، در مقابل هركسی كه باشد. موازنه برای مسلمانان بسيار آسان بود. هيچ چيزی بيش تر از عقيده نيست.

قول مسلمانان در باره ای عيسی بن مريم (ع):

جعفر (رض) نزد نجاشی و كسانی كه از اساقفه همرايش بودند رفت. نجاشی به بسيار وضاحت و بصورت مستقيم گفت: ما تقولون في عيسى بن مريم؟ در باره ای عيسی بن مريم چه ميگوئيد؟ توجه كنيد كه جعفر در مقابل پادشاه حبشه در وضعی است كه اگر يك كلمه ای غلط هم از زبان اش خارج شود ممكن تمام نمايندگان مسلمان به هدر بروند. موقفی بسيار خطرناكی است. جعفر با اطمئنان و اعتماد كامل گفت: نقول فيه الذي جاء به نبينا، نقول: هو عبدُ الله ورسولُه وروحُه وكلمتُه ألقاها إلى مريم العَذراء البَتول (العذراء هي البكر، والبتول هي المرأة التي لا شهوة لها في الرجال)". جعفر

گفت: چیزی را در باره اش میگوئیم که نبی ای ما آن را آورده است، میگوئیم که او بنده ای الله و رسول اش و روح اش و کلمه اش است که آن (کلمه) را بر مریم عَذراء و بَتول جاری کرد. (عَذراء یعنی باکره و پاکدامن و بَتول یعنی زنی که شهوت برای مردان در او نباشد).

درست است مکانت عیسی (ع) و مادر عیسی (ع) سیده مریم (ع) نزد ما مکانت بسیار عالی است. لاکن آنها از بودنِ بشری از خلق الله تعدی نمی کنند. این سخن با منتهای قوت است. لاکن طبعاً این سخن در سر زمین حبشه قابل قبول نیست. پس حاصل چه خواهد شد؟ باید به دو موقف نظر بأندازیم. موقف نجاشی و موقف اساقفه. موقف نجاشی بسیار حیرت انگیز است. حیرت انگیز برای ما و حیرت انگیز برای مردم حبشه و حیرت انگیز برای بطارقه و وزراء و حیرت انگیز برای عَمرو بن العاص بلکه من معتقد ام که برای جعفر و جماعت مسلمانان حیرت انگیز بود. چه گفت نجاشی (رح)؟ نجاشی از زمین یك عود را برداشت. (عود یك نبات نازك و کوچکیست به اندازه ای یك خس که از نازکی تقریباً دیده نمی شود) عود را از زمین برداشت و گفت: ما عدا عیسی بن مریم ما قلتَ هذا العود. چیزی که گفتی عیسی بن مریم به اندازه ای این عود هم از آن فرق نمی کند. یعنی کلامت در وصف مسیح (ع) تماماً تماماً صحیح است. یعنی به اندازه ای فرق موجود است که نزدیك است دیده نشود. سبحان الله. یعنی نجاشی به وضاحت در بنده بودن مسیح (ع) اعتراف میکند. و به نبوت اش و اینکه او اِله نیست اعتراف میکند. و آن در حبشه بی انتها خطرناك بود. طبعاً این کلام مورد قبول بطارقه قرار نگرفت. تنافر یعنی ناهماهنگی کردند. یعنی صدا های خود را طوری بلند نمودند که غضب در آن ظاهر بود. پس نجاشی با حزم شدید بالایشان فریاد بلند کرده گفت: و إن نَخَرْتُم والله. (یعنی این حقیقت است علی الرغم اعتراض تان) یا سبحان الله!

پادشاهی که نزد او بالای هیچکسی ظلم نمی شود.

و بعداً نجاشی در آن وقت سه تصامیمی را اتخاذ کرد که بسیار مهم بود. اولاً مهمان نوازی مسلمانان

را با اعلی ترین صورت تکریم نمودن نمایندگان تکریم نمود. و طبعاً این تصمیم تصمیم بسیار خطر ناك بود. بخاطریکه طوریکه واضح بود آن به هوای بزرگان اساقفه نبود. و احتمال فتنه موجود بود تا نزدیك ملك خود نجاشی از دست اش برود. و این کار براستی اتفاق افتاد و علیه این تصمیم اش شورش به پا شد. لاکن لازم بود این تصمیم را میگرفت بخاطری که او عادل بود (رح).

تصمیم دوم هم تصمیم بسیار جدی بود. و آن قطع علاقات دیپلوماسی با مکه بود. مملکتی که در آن مؤمنان را تعذیب میکند صالحین نباید همرایشان علاقات عقد کنند. نجاشی واضحاً گفت: ردوا علیهما (علی عمرو وصاحبه) هدایاهما؛ فلا حاجة لنا به. هدیه های ایشان را توسط آن دو نفر مسترد نمائید، حاجتی به آن نداریم. علاقات را بکلی قطع کرد. و طوریکه أمُ سَلَمَه (رض) میگوید: فخرجا (عمرو بن العاص وعبد الله بن أبي ربيعة) من عنده مقبوحَينِ مردودًا عليهما ما جاء به. پس از نزد اش خارج شدند و آنچه را که آورده بودند به زشتی رد شده بود.

تصمیم سوم جدی تر از دو تصامیم اول بود. و آن تصمیم اسلام بود. مهم ترین تصمیم در حیات انسان. نجاشی (رح) نصرانیت را تماماً بر اسلام ترك گفت. آن را ترك کرد در حالیکه او در رأس دولت نصرانی ای بود که به نصرانیت خود محکم بود. لاکن او عادل بود. و عدالت اش او را از ضایع نمودن حق الله مانع شد که تنها او پرستش شود و به او شریك آورده نشود. و عادل بود بر اینکه او حق مؤمنان را در دفاع کردن از ایشان ضایع نکند. و عادل بود بالای خود که به الله عز و جل ایمان بیاورد. لاکن نجاشی رحمه الله اسلام خود را علنی نکرد. مسلمان بودن خود را پنهان کرد و نصارنیت را تظاهر کرد.

چرا مسلمان بودن خود را ظاهر نساخت؟ آیا از جاه و ملك خود و یا از جان خود می ترسید؟ چرا جعفر بن ابی طالب موضوع دعوت را بدون ابهام و دروغ اعلان نمود در حالیکه نجاشی موضوع ایمان آوردن خود را پنهان نمود؟ حقیقت اینست که موقف ها بکلی مختلف اند. برای جعفر (رض) یک وظیفه ای دَعَوی است و برای نجاشی (رح) وظیفه ای دَعَوی دیگری است. از وظیعه ای جعفر بن

ابی طالب بحیث رئیس نمایندگان اسلام این بود تا اسلام را به دقت بداند. هر کلمه ای او در اسلام حساب میشد. پس مجالی برای تَوریه یا ابهام و پنهان نمودن نبود. حتیٰ اگر جعفر تمام زندگی خود را از دست میداد. فقه موازنات. اما نجاشی بر اسلام و مسلمانان محسوب نمی شود. موضوع را نسبت به نجاشی از نقطه ای نظر دیگری قیاس کنیم. بیآئید فکر کنیم. اگر نجاشی اسلام خود را ظاهر می کرد مردم نصرانی کسی دیگری را جا نشین او میکردند. و اگر نجاشی کرسی پادشاهی را از دست میداد جای أمن ایکه پیکر مسلمانان را حفظ کرده بود از بین می رفت. لاکن اگر نجاشی ایمان خود را پنهان نگه میداشت غالبًا او مکان خود را حفظ میکرد و به این صورت به حمایت کردن مؤمنان ادامه داده می توانست. پس وظیفه ای دعوی جعفر تقاضا می کند که او مسلمان بودن خود را به واضاحت علنی نماید. و وظیفه ای دعوی نجاشی تقاضا میکند تا مسلمان بودن خود را با حذر پنهان نماید. و هر یك از آنها به آنچه که برایشان میسر است خلق شده اند.

مسلمانان برای مدت طویلی تحت حمایت نجاشی (رح) زندگی کردند. از سنه ای پنجم بعثت، از هجرت اول به حبشه تا سال هفتم هجرت نبوی. یعنی حوالی پانزده سال. نجاشی در حق شان یکبار کوتاهی نکرد. أُم سَلَمهَ (رض) میگوید: وأقمنا عند النجاشي بخير دارٍ مع خير جار. یعنی نزد نجاشی در بهترین جای با بهترین همسایه زندگی کردیم.(رح) این بود مختصر قصه ای حبشه. در آن تفاصیل زیبا و مهم دیگر هم بسیار زیاد است با تأسف وقت کافی موجود نیست.

اسلام اسد الله حمزه

بیائید دو باره به مکه برگردیم. بیائید به حبیب (ص) و صحابه ای ایشان رضی الله عنهم برگردیم. موقف مکه در این وقت چگونه خواهد بود.

در اثنای هجرت به حبشه یا به تعبیر دقیق تر بین دو هجرت های اول و دوم به حبشه در مکه حادثه ای عالی رخ داد که سبب بزرگی در تغییر مسیر دعوت بود. آن حادثه ای بزرگ اسلام آوردن حمزه (رض) و بعداً تنها سه روز بعد اش اسلام آوردن عمر (رض) بود. حادثه ای بزرگ و عالی بود.

این دو نفر در اواخر سال ششم نبوت اسلام آوردند. و سبحان الله، إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. هر آئینه تو راه نمی نمائی هر که را دوست داری و لیکن خدا راه می نماید هر کرا خواهد. (القصص ٥٦). هر کدام شان در ظرف و شرایطی اسلام آوردند که مطلقاً تخیل آن نمیشود که آن شرایط سبب اسلام آوردن شان شده باشد.

شروع می کنیم به اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب (رض) بخاطریکه او اول بود. حمزه بن عبدالمطلب از (فارِس) ها یعنی دلاوران و سلحشوران بزرگ قریش بود. و مردانگی زیاد داشت و دارای تصمیم قاطع بود. (رض) در یکی از روز ها برای شکار برآمد طوریکه عادت اش بود. و در همان روز ابو جهل از نزد رسول الله (ص) میگذشت در حالیکه ایشان در صفا تنها نشته بودند. و صفا یك کمی از خانه های مکه دور است. و طبعاً قلب ابو جهل برای رسول (ص) در جوش بود. و هیچ کسی از بنی هاشم یا از ابی طالب و غیر از ایشان آنجا نبود. پس بر رسول الله (ص) با زبان خود تعرض کرد و ایشان را با کلمات بسیار زشت دشنام داد. و رسول ساکت ماندند و جوابش را ندادند (ص). وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا. و چون سخن گویند بایشان نادانان گویند سلام بر شما باد (الفرقان:۶۳) طبعاً او هر جاهل عادی دیگری نبود. او خود ابو جهل بود. و سبحان الله حلیم بودن رسول الله (ص) به جهل اش افزود. چه کرد؟ سنگی را گرفت و به سر رسول (ص) زد. رسول زیان دیدند. خون از سر شان جاری شد. یا الله! راه طویل و با مشقت های زیاد. ابو جهل با این کار بسیار خوش بود. طبعاً او فکر کرد که کسی او را ندید. لاکن الله عز و جل تغافل نمیکند و نمیخوابد. و تدبیر اش عجیب است.

عبدالله بن جَدعان کنیزي داشت. الله عز و جل او را مسخر ساخت تا آنچه را که بین رسول الله (ص) و ابو جهل گذشت بشنود.

کمی بعد حمزه بن عبدالمطلب آمد. کنیز ایستاد شد و حادثه را به حمزه حکایت کرد. توجه کنید، کنیز

کافره بود. صاحب اش عبدالله بن جَدعان هم کافر بود. و برای کسیکه حکایت میکرد (حمزه)، هم کافر بود. لاکن سبحان الله، وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ. و نمی داند لشکر های پروردگار ترا مگر او تبارک و تعالی. (المدثر ۳۱) کنیز گفت. و توجه کنید به کلامی که گفت. یا أبا عِمارة، لو رأیت ما لقيَ ابنُ أخيك محمد آنفًا من أبي الحكم بن هشام؟ وجده هاهنا جالسًا فآذاه وسبّه، وبلغ منه ما يكره، ثم انصرف عنه محمد لم يكلمه.

او ابو عماره کاش می دیدی که ابو الحکم بن هشام به برادر زاده ات محمد، متوجه باشید که بردار زاده ات محمد گفت، نه تنها محمد، با وجود اینکه در تمام مکه اسم کسی دیگری غیر از رسول الله (ص) محمد نبود. لاکن طبعاً این کلام غیرت را در قلب حمزه (رض) بر انگیخت. به برادر زاده ات محمد چه کرد. او را در اینجا نشسته یافت. پس به او زیان رسانید و او را دشنام داد. چیزی از او برایش رسید که از آن کراهیت داشت، بعداً محمد رفت و چیزی نگفت.

طبعاً محمد (ص) رفتند و چیزی نگفتند بخاطری که تنها بودند و کسی نبود که از ایشان دفاع کند. حمزه یگانه کسی از بین کاکا های ایشان بود که از ایشان مدافعه می کرد. و لاکن دیگر کاکا هایشان کجا بودند؟ ابو لهب کجا بود؟ از شدید ترین محاربین ایشان بود. هیچ کدام ایشان برادر خود عبدالله پدر محمد (ص) را یاد نمی کردند. آیا اگر او زنده می بود چنین حادثه ای رخ میداد؟ بنو هاشم و بنو عبد مناف کجا بودند؟ آیا موقف به این حالت رسیده است که ابو جهل زعیم بنو مخزوم یکی از شریف ترین اشراف بنی هاشم را بلکه علی الإطلاق شریف ترین کس ایشان را می زند؟ ایشان با شرف ترین انسان اند.

احساسات و مشاعر در قلب حمزه جمع شد. مشاعر دوستی برای محمد (ص) و برای پدر اش عبدالله که مُرد و محمد را برایشان گذاشت، مشاعر قبیلوی ای هاشمی ای قریشی ای شریف، مشاعر خشم و غضب بر بنی مخزوم، مشاعر نخوة و نصرت برای مظلوم و مشاعر زیاد دیگر. پس خون در قلب حمزه

به جوش آمد. و میخواهد ابوجهل را بدست بیآور. بسرعت برای پیدا کردن ابوجهل رفت. در یافت که او در بیت الحرام است. به سرعت به مسجد الحرام رفت و او را از دور دید. به سویش پیش رفت. هیچکسی در مقابل اش قدرت ایستاده شدن را ندارد. تا که در مقابل اش ایستاد شد. بعداً کمان خود را بلند نمود و به فرق ابی جهل با ضربه ای شدیدی زد. سر ابو جهل ترکید و خون از سرش جاری شد. قصاص، ضربه به ضربه. و خون به خون. و اگر رسول الله را دور از نظر مردم زده بود، ابو جهل در بین مردم و قوم و عشیره ای خود در وسط مسجد الحرام زدن خورد. فضیحت و رسوایی به همه مقیاس ها.

ولی سینه ای حمزه هنور هم سکون نیافته و عقل اش راحت نگرفته است و میخواهد ابو جهل را بیش تر به غیظ و خشم بیآورد. پس با خود فکر کرد که چه چیزی ابا جهل را بیش تر به خشم و غضب میأورد. گفت این دین جدید (اسلام) او را بیش تر به غضب میأورد. ناگهان بدون فکر کردن حمزه گفت: "أتشتمه وأنا على دينه أقول ما يقول؟! فرُد عليَّ ذلك إن استطعت. یعنی او را دشنام می دهی در حالیکه من در دین اش هستم و میگویم آنچه را که او می گوید؟ جواب این را برایم بده اگر می توانی. میخواهد که او را با تمام توان خود به غیظ و خشم بیآورد. در فکر عواقب این حرف های خطر ناك نشد. هر چه که بعد از آن خواهد کرد مهم نیست. مهم اینست که حالا ابو جهل در بین همه مردم شرمنده شود. این حرف حمزه مانند مرمی در قلب ابوجهل اصابت کرد. نتوانست حرکت کند و ساکن ماند. از سر اش خون می رود و حمزه میگوید مسلمان شده ام. پس ابو جهل نمیدانست چه کند. مردانی از بنی مخزوم برای نصر دادن به ابو جهل بلند شدند. و طبعاً آن چیزی طبیعی است. لاکن ابو جهل بیشتر از این مشکلات نمیخواست. در ذلت شدید گفت: دعوا أبا عِمارة؛ فإني والله قد سبّبتُ ابن أخيه سبًّا قبيحًا. یعنی ابا عماره را بگذارید که من والله برادر زاده اش را دشنام زشت دادم.

لاکن بیائید برگردیم به حمزه (رض). حمزه به خود آمد. آیا او به همین سهولت به دین اسلام داخل شد؟ آیا به همین بساطت در لحظه ای واحدی کلمه ای را گفت که برای سال ها نمی خواست آنرا بگوید؟ برای شش سال در باره ای اسلام می شنید و برای شش سال قرأن را می شنید. به تأکید می گویم که رسول (ص) بیش تر از یك بار کوشش کردند. لاکن سبحان الله، ایمان نه آورد. شش سال زندگی در مکه حمزه را از کفر به ایمان انتقال نداد. در حالیکه این حادثه ای واحدی که در عُرف مردم غیر مقصود بود که او را نتقال بدهد؟ بعضی فکر میکنند که موضوع اسلام آوردن حمزه یك مصادفه بود. ابداً، این سنتی است از سنن الله عز و جل ، این جمله را خوب بیاد داشته باشید.

هرگاهیکه ظلم شدید زیاد شود. نصر از سوی الله عز و جل به تعقیب اش می باشد.

شکی نیست که ایمان آوردن حمزه ابن عبدالمطلب برای دعوت نصر بود. اگر آزار و اذیت به رسول الله (ص) بسیط و آسان و خفیف میبود نظر حمزه را جلب نمیکرد. لاکن شدت آزار و اذیت در قلب حمزه بسیار چیز ها را به تحرك آورد که در شش سال به تحرك نه آمده بود. به تدبیر الله عز و جل ببینید که ممکن است در وسط ظلم عدل را خلق کند. و در وسط شکنجه و جبر و زور نصر را برای دعوت خلق کند. اگر ابو جهل میدانست که همه ای این حاصل میشود رسول (ص) را نمی زد. فکر اش را هم نمیکرد. لاکن این تدبیر رب العالمین است برداران و خواهرانم. تدبیر رب العامین سبحانه و تعالی. وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ. و ایشان تدبیر بد میکردند و خدا تدبیر می کرد (یعنی بایشان) و خدا بهترین تدبیر کنندگان است. (الأنفال ٣٠).

حال صحابه را ببینید. میخواهیم موقف صحابه را تخیل کنیم که در چه حال بودند در ساعتی که ابو جهل رسول (ص) را زد. و میخواهیم موقف شان را در ساعت دیگر تخیل کنیم که حمزه در آن ایمان آورد (رض). والله در آن پیغامیست برای همه داعیان که از ظلم شدید نا امید نشوید. که شاید آن همان ظلمی باشد که به نصر بزرگ سبقت نموده است. چنین بود وضع در مکه و چنین بود وضع در راه تمام دعوت ها قبل از رسول و بعد از رسول و تا روز قیامت ادامه خواهد داشت. که اگر ظلم به

شدت ازدیاد بیابد نصر را برای اسلام و مسلمین تولد مینماید.
به حمزه (رض) بر میگردیم. حمزه به خانه ای خود آمد که فکر کند. کلمه ای را به زبان آورده است که جدی است. او بحیث یك مرد صادق با خود و صادق با مجتمع خود نمیتواند حرفی را بزند و بعداً از آن برگردد. نمیتواند!. و او ضمناً در آنوقت بحیث یك مرد صادق با خود و صادق با مجتمع خود نمیتواند به دعوتی داخل شود که براستی به آن ایمان ندارد. مشکل بسیار بزرگی، و جنگ بزرگی با خود اش. پس چه کند و به که پناه ببرد؟ آیا میدانید که به که پناه برد؟ سبحان الله، به الله عز و جل پناه برد. عرب به صفت عام به الله و حمکت اش و به عظمت و به قوت اش ایمان داشتند. لاکن آنها غیر از الله را در حیات خود حاکم نموده بودند. و شرك شان در این بود که عبادت بت ها را میکردند که عبادت بت ها آنها را به الله نزدیك میسازد. این بود مشکل شان. لاکن حمزه در موقف سختی قرار دارد. او به رب ما سبحان و تعالی محتاج است. او میداند که رب ما موجود است و میشنود. بلکه کدام اش صحیح است. آیا او را به طریق اجداد خود و به طریق لات و عُزّه و هُبَل عبادت کنم یا به طریق محمد (ص)؟
پس به الله عز و جل گفت: اللهم ما صنعتُ إن كان خيرًا فاجعل تصديقه في قلبي، وإلاَّ فاجعل لي مما وقعتُ فيه مخرجًا. گفت الهی اگر کاری را که کرده ام خیر باشد یعنی کلمه ای ایمان آوردن به محمد (ص)، پس تصدیق اش را در قلبم بکن. در غیر آن از چیزی که در آن واقع شده ام خارج ام کن. یعنی چیزی دقیقاً مانند استخاره. و بعداً سبحان الله، پروردگار ما در قلب اش انداخت تا نزد محمد (ص) برود. براستی نزد رسول رفت. برایشان گفت: يابن أخي، إني قد وقعت في أمر ولا أعرف المخرج منه، وإقامة مثلي على ما لا أدري ما هو، أرشد أم هو غيٌّ شديد؟ فحدثني حديثًا؛ فقد اشتهيت يابن أخي أن تحدثني. او برادر زاده ام، این کلام شش سال بعد از دعوت است. گفت او برادر زاده ام من در موضوعی واقع شده ام و راه خارج شدن از آن را نمیدانم. به منتهای وضاحت، نمیداند راه برامدن از این چه است. و ماندن من در چیزی که آن را نمیدانم چه است، رشد است یا غَی شدید؟ یعنی آن

بالایم گران تمام میشود. نمیخواهم منافق باشم. من میخواهم قلبم با تمام اعمالم موافق باشد. پس گفت (رض): پس چیزی برایم بگو. میخواهم برادر زاده ام که با من حرف بزنی. یعنی با من صحبت کن. مرا قناعت بده. پس رسول الله نزدیک اش رفتند و به او آن چیز های را گفتند که در گذشته همرایش در باره ای آن حرف میزدند. از همان قرآن برایش قرائت نمودند. و همان وعظ های گذشته را برایش تذکر دادند. کلام همان کلام بود لاکن (وعاء مستقبِل) حمزه، قبول نمودن وجدان حمزه فرق می کرد. سبحان الله، لحظه ای هدایت را الله سبحان و تعالی با حکمت بالغه ای خود انتخاب میکند. در لحظه ای واحدی ایمان حقیقی در قلب حمزه (رض) داخل شد. کلمات را از رسول الله (ص) شنید. و از همان ساعت ایمان آورد. حمزه (رض) با صدق گفت: "أشهد أنك الصّادق، فأَظهِر يابن أخي دينَك، فوالله ما أُحِبُّ أَنَّ لِيَ ما أظَلَّتْهُ السماءُ وأني على ديني الأول."

گفت: شهادت میدهم که تو صادق هستی، پس او پسر برادر دین ات را ظاهر کن، که والله من دوست ندارم که (أظلته السماء) حق را گذاشته و به دین اول خود باشم. سبحان الله، اینچنین در يك لحظه همه ای دنیا در چشم حمزه هیچ میشود. تمنای این را ندارد که تمام دنیا را در مقابل دین جدید خود اسلام مالك باشد. و حمزه اسدالله عز و جل یعنی شیر خدا شد.

به فرق بزرگ که اسلام به حمزه (رض) آورد ببینید که چطور او را از مرد گم نامی در صحرا، در جزیره ای، تنها همرای خود و برای لذت های خود زندگی را بسر میبرد. یعنی که در باره اش شنیده بود؟ برای شکار خارج میشد. بعداً برای خوردن و خوابیدن برمیگشت. ببینید که اسلام او را به مردی انتقال داد که تمام نگرانی اش این شد که همه ای مردم را در عبادت الله عز و جل بکشاند. و اسلام را در مکه و در غیر آن ظهور بدهد. و مستضعفین را حمایت کند. سبحان الله، ببینید که قدر اش چطور از سید بودن بالای مجموعه ای از مردان در يك قریه ای کوچك که نزدیك است از کوچکی در نقشه معلوم نشود در دوره ای بسیار کوتاه عمر دنیا که از چندین سال های محدود تجاوز نمیکند ترقی نمود به سید شهداء در جنت. سید تمام شهداء. اگر میخواهید او برادر و یا او خواهر که قیمت

اسلام را بدانید به حمزه قبل از اسلام ببینید و بعد از اسلام ببینید. این است اسلام. اسلام حمزه را ساخت. و اسلام ابوبکر و عمر و عثمان و علی و این نسل بزرگ را بوجود آورد. و اسلام است که در طول تاریخ غیر از ایشان دیگران را ساخت. اگر واقعاً مردانی بخواهیم مانند حمزه لازم است اسلام را طوری از خود بسازیم که حمزه (رض) آنرا از خود ساخته بود. لازم است آن را طوری زندگی کنیم که حمزه (رض) آنرا زندگی میکرد. لازم است اسلام را طوری زندگی کنیم که تمام صحابه رضی الله عنهم آنرا زندگی کردند. و تمام زندگی خود را، تمام اش را از اولین باری که رب ما سبحان و تعالی ما را به طریق خود هدایت کرد تا که بمیریم در سبیل اش سپری نمائیم. این بود قصه ای حمزه (رض) سید شهداء و سلحشور مسلمانان (رض). انشاء الله در باره ای قصه ای اسلام آوردن عمر بن الخطاب، الفاروق خواهیم دانست. رضی الله عنه و رضی الله عن صحابة رسول الله (ص) اجمعین. و از الله تعالی میخواهیم تا ما را با ایشان در اعلی ای علیین یکجا بسازد. فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلی اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ وَ جزاکُمُ اللهُ خَیراً کَثیراً. اسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.